

### متن پرسش

با سلام خدمت استاد: برداشتی که از پاسخ های شما در سوالات قبلی داشتم اینست که جنابان چندان به فلسفه تحلیلی ورود نکردید و این برقراری دیالوگ را بسیار دشوار می کند. سوالاتی چند: ۱. چرا فلسفه غرب را بعد از هایدگر مورد مذاقه قرار ندادید؟ ۲. آیا فقط امکان هم اندیشی با فیلسوفان قاره ای را دارید؟ ۳. جایگاه کلی فلسفه تحلیلی را در نظام غرب چگونه می بینید؟ ۴. افق انقلاب اسلامی برای عبور از این فلسفه را چگونه می یابید؟ ۵- سر عدم موفقیت ۴۰ ساله نظام در عبور از غرب بلکه هضم شدن تدریجی آن در غرب چیست؟ در پایان هنوز من از عظمت امثال بیکن، هیوم، کانت و ... در تعجبم که کاخی بلند آفریدند که جهان را دگرگون و فتح کرد و هر از چند گاهی که نظام هایی جزمی چون جمهوری اسلامی و ... سربرمی آورد نهایت مجبور است ذیل اندیشه های رنسانسی آن بزرگان حرکت کند و الا محکوم به فناست. راستی اگر ما باشیم و اسلام بسیاری از مطالب قانون اساسی کشور را از کجا توان یافت؟ نمک غرب را خوردن و نمک دان شکستن جفاست.

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: مستحضر هستید که این نکات از محدوده‌ی سؤال و جواب بیرون است. با این‌همه بنده فلسفه‌ی تحلیلی را در آن حدّ می‌دانم که به قول معروف، فکر کنیم و سخن بگوییم و سخن یاوه نگوییم. ولی عمقی در آن ندیدم. در فلسفه‌ی قاره‌ای به‌خصوص در هایدگر و گادامر، نحوه‌ای از تفکری که در این دوران بدان نیازمندیم را یافتیم به همان معنای عبور از متافیزیک. به نظر بنده برای تفکر نسبت به انقلاب اسلامی، می‌توانیم از هایدگر و گادامر استفاده کرد به‌خصوص از هایدگر متأخر. و عدم موفقیت انقلاب اسلامی را در مورد به‌فهم‌آوردن جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی خوب‌فکر نکردن می‌دانم به همان معنایی که هایدگر در کتاب «چه باشد آن‌چه خوانندش تفکر» متذکر می‌شود. ما با فهم انقلاب اسلامی به عنوان حقیقت دوران که به قلب حضرت امام اِشراق شد، از ذیل تاریخ رنسانس رها خواهیم شد که بحث آن مفصل است. موفق باشید